

آن چیزی میشوند، که بودند، ولی نمیدانستند که چه هستند. هویشتان در جستجو، پرورده و آشکار میشود. جستجوی آگاهانه که آزمایش است، میتواند در خم و پیچ و کژ و کوله رفتن، از غایت دور افتد، ولی همیشه کشش پنهانی، او را از سر، راستا و سوی درست میدهد. این، همان دیالکتیک خواست و نیاز است. نیازهای انسان، در خواستها، عبارت نا پذیرند. انسان، وقتی بجیزی که میخواسته است، میرسد، می بیند که باز گرسنه و تشنه است. برآوردن خواست های آگاهانه هیچ اجتماعی، برآوردن نیاز های آن اجتماع نیست. نیاز ما، مارا میکشد، و هر چند در خواستهای ما، آشکار میشود، و عبارت بندی میگردد، ولی در هیچ خواستی از ما، خلاصه و محدود و تنگ نمیگردد. شخصیت انسان، برعکس آنچه کانت، فیلسوف آلمانی میگوید، در «خواستن واراده» معین نمیگردد، بلکه در «جستجو» معین میگردد. ادیان سامی و نوری، میانگاه شخصیت انسان را، اراده کردند، تا در «بستن عهد و میثاق ارادی»، تابعیت ابدی خود را از یهوه و پدر آسمانی و الله، تثبیت کند. ولی در فرهنگ ایران، میانگاه شخصیت انسان، جستجو و کشش است. آمیزش (سنتر) جستجوی آگاهانه یا خواستی، و کشش نهفته گوهری، دیالکتیک معرفت به حقیقت هستند. آرایش جهان، بر پایه این دیالکتیک «خواست و کشش» ممکن است.

هر انسانی در بُنش، یا در ناآگاهبودش، «خدایان هست»، ولی این خدایان، در او غایب، و از او و دیگران، تاریک و نهفته اند، ولی «کشش ناپیدا» میآفرینند. اینست که فرهنگ ایران، شهادت دادن آشکار و خواستی، به یک دین یا ایدئولوژی را، بی ارزش و تهی از معنا میشمرد. چنین چیزی را، دین نمیشمرد. به همین علت صوفیها و جوانمردان، قائل به شریعت و طریقت و حقیقت بودند. در واقع، شریعت، همان دینی بود که آشکارا به آن گواهی داده میشد، که از دیدگاه فرهنگ ایران، چیزی پوشالی و پوچ و بحساب نا آمدنی، و به قول مارکس، آگاهبود دروغین بود. دین یا خدای هیچکس، آویخته بر اقراری کوتاه بر سر زبانش نیست! اصل در عرفان و

جوانمردی، همان طریقت و حقیقت بود، که چیزی جز تکرار همان اصل بنیادی فرهنگ ایران، جستجو و کشش نبود. خدایان در گوهر انسان، در کشهای انسان، در آرزوهای انسان، در روعیایها و خیالهای انسان، زنده و درکارند. اینست که کشها و آرزوها و روعیایها و خیالها، فوق العاده اهمیت دارند. انسان در آگاهی، میجوید، و نمیداند که «کشیده میشود». این کشش نا آگاهانه، متناظر با آن جستجوی آگاهانه است. او «نمیداند» چه را میجوید، ولی آنچه را میجوید، او را «میکشد»، و او را در همه کجرویهها و آزمایشها، رها نمیکند، تا جستجوی او، به غایتش برسد. این اندیشه، به کلی با اندیشه افلاطون و سقراط متفاوتست، که عطار هم تا اندازه ای از آن، متأثر شده است، و کیرکه گارد، فیلسوف بزرگ دانمارکی نیز آنرا بررسی کرده است، ولی این بحث دراز، به فرصتی دیگر واگذار کرده میشود. این اندیشه ژرف فرهنگ زرخدائی ایران، سپس زشت و بی اعتبار ساخته شده است. اندیشه برگزیدگی یکنفر به سرچشمه انحصاری بینش، از یهوه و پدر آسمانی و الله، با «همگوهر بودن همه انسانها با خدایان»، سازگار نبود. خدایان نوری، این گره خوردگی «جستجو و کشش» را در انسان، به کلی از هم بریده اند. چون این اندیشه، برضد مفهوم واسطه، یا وجود پیامبر و رسول و مظهر خداست. تناظر جستجو و کشش، که استوار بر همگوهری انسان با خداست، سبب میشود که هر انسانی در جستجو، بالاخره به «حقیقت و آرزویش و نیازگوهریش»، کشیده میشود، و به آن، میرسد. مولوی میگوید:

عاشقان پیدا و، دلبر نا پدید در همه عالم، چنین عشقی که دید؟

عشق، شیرینی جانست و همه، چاشنی است

چاشنی و مزه را، صورت و رنگی نبود

هر که به جد تمام، در هوس ماست، ماست

هر که چوسیل روان، در طلب جوست، جوست

این حتمی بودن رسیدن در جستجو، یا «یقین در جستجو»، بیآیند

مستقیم « تناظر جستجو و کشش » است . انسان میداند که برغم همه سرگشتگی ها و تردها و آوارگیها و دودلیها ، به معرفت میرسد ، و میتواند بینش اجتماعی و حقوقی و شهر آرائی خود را ، بر بنیاد آزمایش و جستجو بنا کند . انسان ، خودش بر پایه جستجو و آزمایش ، میتواند قانونهای سودمند ، برای بهبود اجتماع و اقتصاد و حکومت ، وضع کند ، و در صورت خطا ، آنها را لغو کند . از این رو ، رام ، که خوزستانیها ، آنرا هوز = عوز = اووز هم مینامیدند ، هم اصل جستجو است ، و هم اصل رسیدن است . چنانکه نام شهر اهواز ، جمع عربی « هوز Huzaye » است ، که نام رام بوده ، و به معنای « نی » است ، و عرب این نام ، « عزی » ، خدای قریش و خانواده محمد و مادرش و زنش خدیجه است . در رام یشت ، بخوبی میتوان دید که این دو ، در وجود او ، به هم پیوسته اند . و رام ، يك از خدایانیست که جزو گوهر و بُن انسانست . او ، هم میجوید و هم یقین دارد که به آنچه میجوید ، میرسد . و رام یکی از پنج خدائست که بُن و تخم کیهانست ، و سه گاه هرشیبی ، بن و تخم کیهانست ، و در هر سپیده دمی ، کیهان تازه از آن تخم ، زاده و روئیده میشود . سرآغاز شب (سرشب) که گاه این خداست ، اوزرین uzerin خوانده میشود ، که گاه متعلق به « اووز = عوز = عزی » باشد ، و سپس گاه متعلق به بهرام و ارتا فرورد است ، و از نیمه شب تا سپیده دم ، گاه متعلق به سروش و رشن است (بندهشن بخش چهارم پاره ۳۸) . شب که تخم پیدایش روز و کیهان است ، آمیخته این سه گاه است ، که آمیخته پنج خدایند . و این پنج خدا که تخم کیهانند ، همان روزهای گاهنبار پنجم نیز هستند ، که « تخم و بن انسان » میباشد . تخم کیهان و تخم انسان ، آمیزشی از پنج خدای برابر باهم هستند . کیهان کوچک ، در برابر کیهان بزرگ قرار دارد ، و همسرش اوست . این تناظر تخم کیهان با تخم انسان ، سبب میشود که نیروهای کششی میان کیهان و انسان ، همیشه در جنبش هست . این خدایان ، با نوای نایشان ، پیغام (= که به معنای ترانه نای است) برای انسان

میفرستند ، و انسان هم در نواختن و آواز خواندن و رقصیدن و شادی کردن و اندیشیدن ، خدایان را به شادی و جشن برمیانگیزد . پیوند میان انسان و خدایان ، پیوندهای کششی است ، و خدایان ، بر انسانها حکومت نمیکنند ، و به آنها امر نمیدهند . انسان ، کیهان را می « نیوشد » و کیهان ، انسان را می « نیوشد » .

زناله ، و اشکافد قرص خورشید که گل ، گل وادهد ، هم خار ، خاری

رام ، خدای نی نواز ، با نوای نایش ، به انسان ها پیام میدهد . پیغام ، به معنای ترانه و آهنگ نی است . خدا خودش با بانگ نایش به انسان پیام میدهد ، و آهنگ خوش و مشتاق نی را ، به گوش مردم ، میرساند ، تا گوش مردمان ، آن ترانه ها ی نی را ، بنیوشند . نیوشیدن ، هم به معنای گوش دادن به نوای نای رام است ، هم به معنای جستن و طلبیدن و جستجو کردن و تفحص کردن است . انسان ، پیغام یا نوای دلکش رام را می نیوشد . این اندیشه ، در معانی واژه « اندروای و اندرواخ » باز تأیید شده است . اندر وای ، نام اوست . این نام را الهیات زرتشتی به معنای « گمگشتگی و سرنگون آویخته و حیران » زشت ساخته است ، در حالیکه مردم ، اندرواخ را به معنای « یقین » بکار میبردند . خدایان نوری ، جستجوی انسانها را که اصل بینشان بود ، زشت میساختند ، و میگفتند که جستجو و آزمایش و آرزو (معنای دیگر اندروا) ، به آویختگی و گمگشتگی و تردد و دودلی و گیجی و پریشانی میرسد ، و بهتر است که به دانش تھی از شک پیامبر خدا ی همه دان ، دل سپرد . یقین در جستجو ، و یقین در گمگشتگی و آوارگی و حیرت ، در اصل همسرشی انسان با خدا ، و در تناظر جستجو با کشش ، ریشه دارد ، که در ادیان سامی ، به ویژه در اسلام نیست . با گرفتن یقین از جستجو ، و باوراندن به مردم ، که جستجو و آزمایش ، به تردید و دودلی و « معلق ماندن میان آسمان و زمین » میکشد ، راه برای جدائی حکومت از جامعه ، و آمیزش حکومت با دین یا ایدئولوژی ، باز میگردد . مردمان باید یقین از خود ، و یقین از نیروی خرد خود داشته باشند ، که در جستجو و آزمودن ، میتوانند زندگی فردی و

اجتماعی و اقتصادی و حکومتی خود را راهبری کنند، و این برضد مفهوم «الله و یهوه و پدر آسمانی» و دین آنهاست. خدایان توحیدی و نوری سامی، این یقین انسانها را به خودشان، از آنها میگیرند. این یقین انسان به خود، در غرب، از فرهنگ یونان، سرچشمه گرفت. سرچشم یقین انسان به خود، در خاور، فرهنگ ایران است، که هرچند بوسیله الهیات زرتشتی، مسخ و تحریف شده است، ولی به آسانی میتوان، این تحریفات را برطرف ساخت، چون این تحریفات، بسیار سطحی انجام داده شده است. الهیات زرتشتی، نمیتوانست و نمیتواند بدون فرهنگ زنخدائی ایران، زندگی کند، و اندیشه های زرتشت، فقط اصلاحی در این فرهنگست. از اینگذشته، زرتشت، در واقع، «دایه بی شریعت» است. زرتشت، میکوشید که عشق و حقیقت را، از خود انسانها بزیانند، و این «اصل دایگی» است. این همان مفاد شعر حافظ است که میگوید «بصدق کوش، که خورشید زاید از نفست». صداقت در قرآن، آنست که موعمن، خود را قربانی کند، تا شریعت اسلام، غالب گردد. معنای «فتمنوا الموت انتم کنتم صادقین» - سوره بقره «همین است. قربانی کردن خود، برای اثبات اینکه شریعت اسلام، حقیقت است. برای این غلبه دادن اسلام، که گوهر صداقت اسلامیت، میتوان دست به هرگونه مکرری زد، و ساختن اسلامهای راستین، همه در این راستا، جزو صداقت شمرده میشوند، هرچند از دید فرهنگ ایران، همه این اسلامهای راستین، گوهر دروغند. ولی راستی در فرهنگ ایران، زائیدن خورشید که سیمرغ گسترده پر = ارتافرورد باشد، از گوهر انسانست. دایه، خورشید را که ارتا فرورد باشد، و در انسان هست، میزایاند. سرچشمه نورافشانی در ژرفای خود هر انسانست. روشنگری در فرهنگ ایران، کالای واردتی نیست. فقط با نوری که از خورشیدی که از درون انسان بزاید، میتوان روشن شد.

در فرهنگ ایران، خدا، دایه انسان بود (زایاننده حقیقت از هرانسانی

نه، عالم همه چیز دانی، که بر پایه علم و نور مطلق خود، برای بشر، وضع شریعت و قانون و نظام میکند، چون انسان، خودش از عهده این کار بر نمیآید. این تفاوت کلی تصویر خدای ایران، از یهوه و پدر آسمانی و الله بود. «دایه» که یک مقوله ویژه فرهنگ ایرانست، استوار بر «دین بی شریعت و بی پیامبر» است. نیایشگاه هم جشنگاه است. سیمرغ، دایه است، نه شریعت آور و قانونگذار. سیمرغ، دایه زال است، از این رو زال را به گیتی میفرستد، تا خود را بیازماید، و او را رسول و حامل امر و نهی خود نمیکند.

چنانکه مسیحیت، استوار بر یهودیت مانده است، و بدون تورات، فهمیده نمیشود و اعتبار ندارد. و قدرت اسرائیل امروزه، از همین تابعیت مسیحیت از یهودیت میآید. و مسئله اسرائیل و فلسطین، مسئله برخورد سه دین سامی به هم، و تش بنیادی یهوه و پدر آسمانی و الله (خدایانی که حقیقت را منحصر به خود میسازند) میان همست که به بُن بست میرسد. الهیات زرتشتی نیز، برای دادن اصالت به زرتشت، مجبور برآن بود، که همه خدایان زنخدائی ایران را که گوهر فرهنگ ایرانند، با حذف اصالت از آنها، در خود بپذیرد، و ضمیمه الهیات خود سازد. چنانچه یهودیت نیز با اسرافیل و میکائیل و جبرئیل و ... همین کار را کرده است. آنچه را امروزه پژوهشگران و نویسندگان، «ایزدان زرتشتی و مزدیسنا» میدانند، و جزو دین زرتشتی ساخته اند، در واقع، وارونه اش، درست است. همه خدایانی که زرتشت در سرودهایش از آن نام می برد، خدایان فرهنگ زنخدائی ایران هستند، حتا خود «اهوره مزدا» که او «مزده اهوره» مینامد. اهوره مزدا، یکی از نامهای سیمرغ یا ارتا فرورد (فروردین = خرم = دی = مشتری) بوده است، و در هزوارش برابر با «آنا هوما» نهاده شده است (یونکر)، که همان «خرم یا فرخ» باشد، و این همان فرخ است، که حافظ برایش غزل سروده است، و این همان خرم است که سرچشمه خیزش مزدک و ابومسلم و بابک (بابک نیز همان بهرام است) بوده است. مسئله بنیادی ما، نهادن زرتشت

، در فضای باز و گشاده فرهنگ ایرانست ، نه زندانی کردن و خفه کردن فرهنگ ایران ، در قفس تنگ الهیات زرتشت ، که در دوره ساسانیان گسترش یافت ، و آموزه زرتشت را به کلی مسخ و تحریف کرد ، و هنوز حاکم بر اذهان جامعه زرتشتی و پژوهشگرانست ، و سده هاست که رستاخیز و باز زائی هنری و فلسفی و اجتماعی و فرهنگی را از حرکت باز داشته است ، و علت اصلی شکست ایران ، از اسلام عربی بوده است .

نام دیگر رام ، که گوهرش ، هم « جستجو » ، و هم « یقین به رسیدن در جستجو » است ، « وای به » و « نای به » است . « وای » که باد باشد ، با « نی » ، با هم برابر نهاده میشود . و این بانگ و سرود نا پیدای نی است که هر انسانی را میکشد ، و به جنبش میآورد . و این باد است که چون اصل عشقت ، اصل جانست . چون عشق ، چیز است که همه را باهم میآمیزد و آشتی میدهد و به هم پیوند میدهد ، و جان ، از پیوند و عشق ، پیدایش می یابد . جانی ، بی عشق ، نیست . اگر عشق نباشد ، جان یا زندگی نیست . من عشق میورزم ، پس من هستم . این برابری ، در واژه های دیگر نیز دیده میشود ، که باد و آواز و بانگ و نوائی که از نای بیرون میآید ، با نی ، این همانی داده میشود . در پیوند این دو با همست که در فرهنگ ایران ، نیازی به « خدای همه دان و دارنده کل علم » نیست . با مفهوم « خدای همه دان » ، اصل قدرت انحصاری « در تاریخ ، پیدایش یافته است . خشک کردن کردن ریشه « انحصار قدرت » در اجتماع و سیاست و اقتصاد ، فقط با غیر معتبر ساختن خدایانی ممکنست که اصل همه دانی شمرده میشوند . با حذف پیوند جستجو از کشش (یقین به رسیدن به حقیقت و آرزو) ، خدای همه دان ، پیدایش می یابد ، که رویاروی انسان نادان (ظالم و جهول) قرار میگیرد ، که با واسطه ای ، اندکی از دانشش را در اختیار مردمان میگذارد . این نام که « نای به » باشد ، مارا به پدیده « کشش و جستجو » رهبری میکند .

رام ، نای به است . و هخامنشی ها به « رهبری کردن » *anaya* میگفته اند ، و به جستجو کردن (در جستجو) *nipadiy* میگفته اند . همچنین در هزوارش (یونکر) رهبری میکند *nayet* و رهبری کردن *aanitan* میباشد . از سوئی در هزوارش ، واژه « میسراید » ، *yazronet* همان *nit* نی نواختن است (یونکر) . ریشه اصلی رهبری کردن ، از واژه « نی » ساخته شده است ، و یزرونین که به معنای سرودن است ، نی نواختن است ، و *nit* نیت و ناد و ند ، همه ، همان واژه « نای = نال » هستند . ناله هم ، نوای نی میباشد . ندا هم بانگ نای است . از برابری واژه یزرونین با نی نواختن ، آشکار میگردد که خدایان (یزدان و ایزد ، که از همین واژه ساخته شده اند) با سرودن نی ، مردمان را با کشش ، راهبری میکرده اند . همچنین در هزوارش دیده میشود که انیتونیتن *anitinan* که از واژه « نی *ni* » ساخته شده است ، به معنای « دانستن » است . واژه هائی که به معنای « نای » هستند ، فراوانند ، ولی از آنجا که نی ، و خوشه مفاهیمش ، هزاره ها سرکوبی شده اند ، راه درک این فرهنگ را که « نی » ، محور اصلیش بوده است ، به کلی به ما بسته اند . از جمله نامهای « نی » ، « مو » بوده است ، و « موئیدن » مانند « نالیدن » به معنای نی نواختن بوده است ، و نال همان ناد و نی است . در هزوارش ، موی تونیتن *moytonitan* به معنای حکایت کردن و بیاد آوردن است . بشنو از این نی حکایت میکند ، فقط بیان نواختن نی است . تصویر « نی » ، خوشه ای از مفاهیم به هم پیوسته داشته است ، که برشردن آن ، فهم این فرهنگ را چشمگیر میسازد . نی ، هم بانگ و نوا و سرود دارد ، و هم شیره و افشره (= اشه = افشره هوم) ، و هم درازایش ، نماد « اندازه » بوده است . نی و گر ، معیار اندازه بوده اند . اینست که پیمان ، که مرکب از « پی + مان » میباشد ، و در کردی « باتمان » که همان « پاد + مان » باشد ، هر دو یک واژه اند . « پی مانند پیه » ، در راستای معنای شیره و افشره ، معنا میدهد ، که از آن واژه « پیمان » ساخته شده است ، و پاد = پاده ، همان نائی بوده است که از آن هم چوبدستی شبان ، و هم

توتک شبان میساختند. اینست که پیمان، هم اشاره به افشره میکند، و هم اشاره به مینوی اندازه (درازای نای) میکند. از آنجا که شیر و افشره نی، سرچشمه بیش و عشق شمرده میشد، نی، هم معنای دانستن و آگاه و یا خبراز اسرار را هم داشته است، و هم سرچشمه مهر و کشش و آرزو بوده است. چنانکه در هزوارش دیده میشود، که «سوبرا» که همان سوورا = نی میباشد، به معنای امید و آرزو است. بانگ نای، چنانکه در همان سرآغاز مثنوی مولوی دیده میشود، سرچشمه اشتیاق و آرزوست. به همین علت است که در داستانهای بهرام گور، می بینیم، که بهرام با دختر گوهر فروش، که نامش، «آرزو» است، جشن عروسی میگیرد. گوهر فروش، یا گوهر افشان، همان خرم و سیمرغست، و آرزو، دختر اوست. آرزو، همین رام است. انسان، زاده از پیوند جستجو (بهرام) و آرزو (رام) است. انسان، وجودیست که گوهرش، «جستجوی آرزو» است. انسان، هست، چون آرزویش را میجوید. بدون حق و توانائی جستن و یافتن آرزو، انسان، هویت خود را نمی یابد. واژه «هوم» که همان «هوم = خوم = خام = خامه» باشد، چیزی جز افشره نی نبوده است، و سپس برای تحریف، افشره گیاهان دیگر را جانشین آن ساخته اند، چون هوم = نی، رد همه گیاهان بوده است، و این جاگزین ساختن گیاهی دیگر، بجای نی، دردسری نداشته است. در هوم یشت دیده میشود که افشره هوم، سرچشمه همه فرزانهگیهاست. نوای نی، یا «سرو = اسرو» که شاخ باشد، به سخن و آواز هم گفته میشود است.

اینست که هم «سروش sraosha=sra+=osha»، باهمین نی = سرو = اسرو کار دارد، و هم «اسرافیل» که «اسرو + ایل» خدای نای بوده است، و محمد، در غار حراء (که معرب همان هره میباشد، و به معنای خدای رام = ایر = حیره = هیره است، کوه البرز نیز که هره برزه میباشد، به معنای نای عروس است، نه بلندترین بلندیها! که يك تحریف است، نام ایران هم، همین پیشوند هیره = ایر را دارد) سه سال، در

آغاز، وحی خود را از او، در همین غار حراء که نیایشگاه این خداست، دریافت میداشته است، و وحی، که معرب همان «وای = وه ی» است، نام دیگر همین خداست، وای به = نای به). وحی های نخستین محمد، که هنوز، منش تسامح و مدارائی و نرمش دارد، در اثر تجربیات دینی است که از این اسرافیل داشته است، که نام عبری همان زنخدا «عزی» است، که نام ایرانیش «اووز = هووز» یا رام بوده است. مفهوم اسرافیل که از یهودیت به مکه و پیرامونش آمده بود، برابر با همان «عزی» بود که از فرهنگ ایران بدانجا راه یافته بود، ولی نه اهل مکه و قریش، نه محمد، از این برابری، کاملا با خبر بودند. در کیشهای گوناگونی از جمله صائبین که در قرآن از آن یاد میشود، مجوسیت (فرهنگ زرخدائی ایران) و یهودیت، باهم آمیخته شده بودند. چنانچه در آثار الباقیه ابو ریحان بیرونی میآید که «کیش صائبین از مجوسیت و یهودیت آمیخته است، چنانکه همین قضیه برای اشخاصی که از بابل بشام نقل شدند، و به سامره معروفند، پیش آمد. صفحه ۵۰۲». در عربستان، عزی، با درختی این همانی داده میشود است، که نامش «سمره» بوده است، و هنوز کردها سیمرغ را، سیمر مینامند. این آمیختگی مجوسیت (دین خرم یا سیمرغی) با یهودیت، همانسان که سبب اختلاط و نزدیکی ادیان باهم شده بود، همانسان، همان خدایان، در هر يك، تغییراتی یافته بودند که در واقع باهم نا برابر بودند.

محمد در نخستین تجربیات دینی اش، وحی (= وای) خود را، از همین وای به که اسرافیل باشد در غار حراء (هره = هیره = ایره = که همان رام است) میپذیرفته است. ولی کم کم با حس بویائی فوق العاده اش، این همانی اسرافیل را، با «عزی»، بو برده است، و تجربیات دینی با جبرئیلش را که با شرائط زندگی اعراب سازگارتر بوده است، معیار زندگی دینی خود قرار داده است، که فاصله روشن و کامل از عزی و لات میگرفته است. اسرافیل، یا اسرو + ایل، همان خدای نای = نای به = وای به یا همان سیمرغ بود، که جزو فرشتگان مقربست (Archangel=Erzengel) که پیشکار یهوه هم

ساخته شده بودند. الهیات زرتشتی نیز شش تا از این خدایان را بنام امشاسپندان، دور اهورامزدا گرد آورده بود. رد پای برابری اسرافیل را با سیمرغ، در داستانهایی که در شاهنامه به اسکندر نسبت داده شده، می‌یابیم.

سکندر چو بشنید شد، سوی کوه بدیدار بر تیغ شد، بی گروه
 اسرافیل را دید، صوری بدست بر افراخته سر، ز جای نشست
 پراز باد، لب، دیدگان، پر زخم که فرمان کی آید زیزدان که، دم
 چو بر کوه، روی سکندر بدید چو رعد خروشان، فغان برکشید

سیمرغ، با باد و تیر، باهم سه تایی یکتایند که آب و نم را در سراسر گیتی پخش میکنند. تیر، تبدیل به همان میکائیل (خدای میخ = میگ = مغ) یافته است. نی نواختن و تولید باد کردن، یک کارند (نای به = وای به) باد). رعد و برق نیز، برآیندهای ابرسیاهند که سیمرغ باشد، و تصویر دیگر، ابر بارنده، مار، یا اژدهای بالدار است. از جمله نامهای او «مارسپند» است که نام روز بیست و نهم است که در واقع نام خرم = سیمرغ است. و در تورات اسرافیل اژدهای بالدار شده است (اشعیا، باب چهاردهم، اژدهای آتشین پرنده) نام دیگر این زرخدا که سپس زشت ساخته شده است، مرشتنا است، که میتوان ترکیب سیمرغ + مار (مار پرنده) را فوری دید، و نام مورد که گیاه مربوط به روز نخست (سپنتامینو = فرخ = خرم) است، مرسین است که همان ترکیب «مار + سنا» است. ابر، مار گستره پر بوده است، چون همه جانداران را از سر، زنده و تازه میساخته است. و نامی که بارید به لحن روز ۲۹ داده است، «نیمروز» است که نام ریبتاوپین است که به معنای «دوشیزه نی نواز» است. همانسان که اهورامزدا این خدارا، در شکلهای دی یا وای به، یا آسمان ابری.. همکار خود ساخته، یا خود را این همانی با او داده است، انبیاء اسرائیل نیز اسرافیل را از فرشتگان مقرب یهوه ساخته اند، فقط مانند سایر فرشتگان مقرب، اصالت خود از دست میدهد. الهیات زرتشتی، در اثر اندیشه ثنویتی که به وجود آورد، جهان و تاریخ و اجتماع را، جایگاه نبرد و دشمنی اهریمن و هرمزد باهم کرد. در الهیات زرتشتی، کیهان و تاریخ، نبردگاه میان

هرمز و اهریمن گردید، در حالیکه در فرهنگ زرخدائی، جهان، جشنگاه عشق بود. طبعاً در الهیات زرتشتی، هر یک از خدایان، دو پاره شدند، و دشمن همدیگر گردیدند. از جمله، همین وای، یک وای نیک waay-i-weh شد که اسرافیل باشد، و دیگری وای بد گوهر way i watar = way i jud gohr که همان ملك الموت یا عزرائیل باشد. و واژه های عبری عزرائیل و اسرافیل، گواه بر این هستند که «اسراو» و «عزرا» از یک ریشه اند. آنچه در الهیات زرتشتی روی داد، این بود که خویشکاری «وای نیک» یا اسرافیل، عوض شد. وای، در فرهنگ زرخدائی، خدای عشق و آشتی کیهانی بود، و وای به با نای به اش، میتواند همه اعداد را در جشن عشق، به هم بکشد و پیوند بدهد، که رد پایش در همان جمله های آغازین بخش نخست بندهشن باقیمانده است که «وای است که آمیزش دو نیرو، بدوست»، که معنایش آنست که میتواند اهریمن را با سپنتامینو که نماد همه اعداد جهانند، به هم پیوند بدهد. برای وای در فرهنگ زرخدائی، اعدادی وجود ندارد که نتواند آنها را باهم بیامیزد. این بود که اسرافیل، خدای عشق کل کیهانی بود. و از این جا اصطلاح «خوی اسرافیلی» در زبان فارسی آمده است. ولی موبدان زرتشتی با جدا ساختن وای نیک از وای بد، این خویشکاری وای را نیز عوض کردند. او فقط میتواندست نیکان و موعمنان را به هم ببیوندد، ولی برضد بدان و کافران بجنگد. این بود که او را انباز اهورامزدا در جنگ با «غیر زرتشتیان» کردند. وای نیک ایزدی، ارتشتار شد. «وای نیک ایزدی، نیرومند و زبر دست، جوینده، چیره شونده، نیک کردار، دلیر که جامه ارتشتاران را می پوشد و اورمزد را در نابودی آفرینش اهریمن، کمک میکند». البته این خدایان پیشین را ادیان سامی و نوری، بنام فرشتگان، و الهیات زرتشتی بنام ایزدان یا امشاسپندان، آفریده و مخلوق خدای تازه اشان میسازند، و طبعاً، این «وای به، یا اسرافیل»، نخستین مخلوق یا آفریده آنها میگردد. و در بندهشن می بینیم که هرمزد، نخست، وای نیک را میآفریند، و بیاری وای نیک که افزار او میشود، جهان را میآفریند. به هر حال وای نیک، یا اسرافیل

نزدیکترین وجود به اهورامزدا یا الله است. به عبارت اسلامی، اسرافیل، حاجب و دربان الله میشود. جبرئیل و میکائیل و عزرائیل، بوسیله اسرافیل میتوانند به الله نزدیک شوند. ولی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، هر سه باهمند که در غزوات محمد با موءمنان، برضد کافران و مشرکان میجنگند. بویژه خویشکاری جبرئیل، نابود کردن و کشتن است. جبرئیل، فرشته جنگست که آورنده وحی برای محمد است، از این روست که هر بار در برابر محمد پدیدار میشد، محمد دچار لرزه و ترس، و سراپا غرق در عرق میشد. در حدیث است که رسول الله به جبرئیل فرمود چرا الله ترا به نیرومندی ستوده، و میپرسد که نیرویت چیست؟ «گفت، نیرویم اینست که فرستاده شدم برای شهرهای قوم لوط، چهار شهر بود و در هر شهری ۳۰۰ هزار مرد جنگجو، جو کودکان و زنان، و آنها را از ته زمین برکنده و برداشتم ببالاتا اهل آسمانها به آواز جوجه و بانگ سگها را شنیدند و آنکه آنها را پرت کردم و هلاک کردم..». باید پیش چشم داشت که جبرئیل که همان «ماه پُر» باشد، و افزار نرنیگی کیهان شمرده میشد، در فرهنگ سیمرغی، از خدایانی بود که گوهر قداست جان داشت، و درست چنین عملی، او را از خدا بودن، فرو میانداخت. آمیختگی مجوسیت و یهودیت، و اولویت یافتن یهوه که در گوهرش خدای خشم است، سبب تغییر ماهیت این خدایان شده بود، ولی عزى و لات که هنوز دچار این آمیختگی نشده بودند، وای به، برایشان، اصل آشتی کیهانی بود. این بود که روان محمد، میان این تصویر وای به = عزى = نای به ایرانی، و اسرافیل و جبرئیل یهودی، که به تصویر زرتشتیگری نزدیک شده بود، در نوسان بود. به همین علت، به تجربه دینی اش از راه اسرافیل که او را فوق العاده نزدیک به عزى و لات میساخت، پشت کرد. پیدایش دینی در عربستان، که هویت عرب را، در برابر فرهنگ ایرانی از یکسو، و دین یهودی از سوی دیگر، مرزبندی و معین سازد، نیاز به شناخت این نکات دارد.

اوز = هوز = عزى = خوز = اوچ همان نای است، که آئینش از خوزستان

و فارس، به قریش آمده بوده است. در کردی هنوز «ئوچ» به معنای نای است. تاریخ تجربیات نخستین دینی محمد با اسرافیل، هم از خودش، ناگفته، و هم از مورخین اسلامی، نادیده گرفته شده، و به عمد، به فراموشی سپرده شده است، چون تجربیات دینی اش که سپس در برخورد با جبرئیل کرده است، منش کاملاً متضاد با خدای نای = خدای ایران را داشته است، که قریشیان به ویژه خانواده محمد، دل به آئین و مراسم او بسته بودند، هرچند از فلسفه ژرف آن، اطلاعات بسیار ناچیزی داشته اند. نامهای فراوانی در خانواده محمد و خدیجه، عبد العزى است، و این بهترین گواه بر تعلق آنها به این خداست، که نام دیگرش، رام بوده است. مادر محمد، و خاله اش، هاله، دختران «وهیب بن عبد مناف بن زهره» بودند و زهره، نام دیگر همان «عزى» است، و به همین علت، عموی محمد که ابولهب خوانده میشود، در اصل، نامش «عبد العزى» بوده است، و نام دیگرش «ابوجهل» نیز همین معنا را دارد، چون جهل و جحل، همان جال و جل، نام همین زنخدا بوده است. نام پدر خدیجه «خوبلد بن اسد بن عبد العزى» بوده است. این زنخدا در ایران، در اصلتش، بسختی مورد پیگیری و زشت سازی موبدان زرتشتی قرار گرفته بود، چنانچه اوز = عوز (در ارداویرافنامه، آموزگار) به معنای بت، uzdes-zar اوزدس زار، به معنای بتکده، بکار برده شده است. این پیروان زنخداى ایران، به عربستان و مکه، مهاجرت کرده بودند، یا زیر فشار موبدان، بدانجا گریخته بودند. همه داستانهای مربوط به پری ها = جنی ها در قرآن و در احادیث اسلامی، مربوط به پیروان همین فرهنگ در آنجاست. ایمان آوردن پریها به محمد، یا اینکه تصدیق و تأیید کردن محمد بوسیله پریها، همه حکایت از وجود پیروان زنخدائی ایران میکند که اهل تسامح و بسیار مدارا بودند که میکوشیدند پوشیده از انظار اجتماع، آئین دینی خود را بجا آورند. به همین علت سلمان فارسی نیز در هجرت و آوارگیش، در پایان بدانش پیوسته بود. محمد در مسئله «پیدایش هویت عربی» که آن موقع به شدت طرح شده

بود، در میان دو جریان فرهنگی خارجی قرار داشت، که عرب را به یافتن هویت خود، زیر فشار قرار داده، وسخت انگیزانه بود. هویت هر ملتی، همیشه در برخورد و کشمکش و تنش با یک یا چند فرهنگ زنده بیگانه، چهره به خود میگیرد. همانسان که هویت کنونی ایران، از نو، در درك تازه کشمکشها و تنشها، با ۱- غرب و ۲- اسلام، از سر، طرح شده است. تضاد اسلامهای راستینی که مانند قارچ در همه سو میروید، با واقعیت اسلام، که برای همه ملموس شده است، هویت ایرانی را چشمگیر تر میسازد. فرهنگ ایران، در تنش با فرهنگ غرب، ناگهان، متوجه تنش دیرینه اش با دین عرب (اسلام) نیز شده است. هویت (= خود شوی) ایران، در میان گاز انبر غرب و عرب قرار گرفته است، چنانکه روزگاری، هویت عربها، در گاز انبر یهودیت و ایرانیت قرار گرفته بود. از یکسو، قریشیان و یمنی ها، در پرتو نفوذ زرخدایان ایرانی قرار گرفته بودند، و از سوی دیگر در مدینه و سایر نقاط، اعراب زیر نفوذ یهودیان واقع شده بودند و میخواستند، چیزی «از خود» داشته باشند که در برابر آنها، به اعراب غرور ببخشد. نفوذ مسیحیان، با شکست ابرهه عیسوی و پیروزی عزی و لات (خرم و رام) برای محمد برگزیده شد، که در همان روز عام الفیل، یا پنجاه روز بعدش زاده شد. او محمد نامیده شد، چون فیلی که طرفداری از خدایان قریش (عزی و لات = خرم و رام) کرد و سبب پیروزی خدایان قریش شد، ماهوت خوانده میشد، ولی قریش نام او را «محمود» تلفظ میکردند. این جنگ، نقطه عطف بیداری عرب، در برابر فرهنگهای خارجی (مسیحی + ایرانی + یهودی) بود، و نام قهرمان آن، این فیل که محمود باشد، به محمد داده شد. تاریخ عرب، با این واقعه، آغاز میشود. عرب نیاز به محمودی داشت، و به همین علت، این آرزو، در دادن نام محمد به محمد، باز تأیید شد. از این پس، انسجام هویت عرب، نیاز به ایجاد دینی داشت که در برابر یهودیت و ایرانیت، عرض اندام کند. این بود که کینه توزی

محمد، در برابر امپراطوری ایران و جامعه یهود، فوق العاده رشد کرد. ورها کردن تجربیات دینی اش با اسرافیل (که همان نای به = خرامنا = خرم باشد) به همین ریشه، باز میگردد که سپس دنبال خواهیم کرد. دو تجربه دینی گوناگون و متضاد محمد، در همان تجربه دینی اش با اسرافیل، و تجربه دینی اش با جبرئیل نمایان میگردد. چنانچه ورقه بن نوفل به خدیجه میگوید که «از محمد پیرس، این کسی که نزد او میآید کیست؟ اگر میکائیل باشد، برای او دستور آسایش و آرامش و نرمی، و اگر جبرئیل باشد فرمان کشتن و برده گرفتن آورده است. خدیجه از رسول الله پرسید و پاسخ داد که جبرئیل، پس خدیجه دست به پیشانی زد» (تاریخ یعقوبی). بخوبی دیده میشود که محمد هم کاملاً از تفاوت اسرافیل و جبرئیل آگاه بوده است. میکائیل (خدای میخ = ابر) و اسرافیل (خدای نای = اسرو = سرو، پیشوند سروش) که تیر و رام باشند، خدایان ایران بودند، که عبری و اسرائیلی ساخته شده بودند. جبرئیل که گبرئیل و کبرئیل باشد، و صفت الله، در شعار «الله اکبر» از نام او ساخته شده است، نه تنها بیان کبر (به معنای بزرگی) است، بلکه به معنای «جبر = زور و تحمیل» هم هست، نام «ماه پُر» بوده است که نماد «نرینگی کیهان و آسمان» بوده است، که آلت نرینه آستن سازی کیهانی بوده است. این خدایان ایرانی، همه خدایان قداست جان بودند. «انکار مفهوم قداست جان» در یهودیت، و «مقدس شدن کلمه و امر یهوه»، سبب شده است که ماه پُر، تبدیل به مریخ و جبرئیل و مارس، خدای جنگ و کشتار و خونریزی و خشم شده است. این بود که در رویاروشدن با جبرئیل، محمد را چنان ترس شدید فرامیگرفت که سراسر وجودش به لرزه میافتاد. جبرئیل، گوهر و مغز محتویات وحی محمد را که قرآن باشد معین میسازد. باید برای فهم هر آیه قرآن، تصویر جبرئیل را در پیش چشم داشت. از این پس، تجربه دینی محمد، گوهر خشم و ترس انگیزی داشت. غریزه زنده و طبیعی محمد، همآهنگی هویت عرب را، با تجربه دینی با جبرئیل یهودی، بو برد،

و ناهماهنگی آنرا با تجربه دینی در برخورد با اسرافیل، که چیزی جز همان عزّی و رام ایرانی که زهره و خدای نای به و کشش و نرمش و آرامش نیست، حس کرد.

در فرهنگ ایران، کشیدن با جاذبه موسیقی، رهبری کردنست. این با همان نای به یا اسرافیل، کار داشت که هنوز قیافه یهودی به خود نگرفته بود، و هنوز چهره اصل قداست جان بود. خدایان ایران، همه رامشگر بوده اند، و فقط با «کشش»، راهبری و مدیریت میکردند، و جهان را میآراستند، از این رو «یزدان و ایزد» خوانده میشدند. گوهر خدائی، راهبری کردن و هدایت کردن و مدیریت کردن با کشش یا جاذبه است. آنکه به اندیشه خشونت و قهر و تجاوز و تحمیل و ترس انگیزی میافتد، خدا نیست. وارونه تجربه دینی محمد و اشعیا (در تورات) دیدار ایرانی با خدا، شادی آور و رقص آور است. دیدار با یهوه در تورات، برابر با هلاک شدنست. انسان، از ترس از دیدن چهره خشمگین یهوه، هلاک میشود. در فرهنگ ایران، انسان، محو و مات زیبایی خدا میشود، و از شادی در پوست نمبگنجد، و در می یابد که خدا، معشوقه همیشگیست که در درونش با او آمیخته است. این دو نوع تجربه دینی است، که از زمین تا آسمان باهم تفاوت دارند. تجربه دینی در برخورد محمد با جبرئیل، با تجربه دینی زال در برخورد با سیمرغ (خرم یا فرخ)، تفاوت گوهری دین اسلام از فرهنگ ایران را مشخص میسازد. این دو تجربه، مایه پیدایش دو جهان بینی متضادند. به نی نواختن، در پهلوی، نی سرائی میگویند (واژه نامه ماک کینزی)، و معلوم میشود که «یز = سرود» هم، بانگ نی بوده است. «بانگ» هم، ویژه نی بوده است. «یز = یاز»، همان واژه «جاز» امروزیست، که نمیدانند از کجا آمده است. این واژه را موبدان زرتشتی سپس، به معنای دعا خواندن و مناجات کردن و امثال آن کاسته اند. یزدان و ایزد، موجودستایش شدنی شدند، و بدینسان گوهر آنها، از آنها، حذف و طرد گردید. رام، یا وای به، یا نای به، یا رامشنا خرام، با نواختن نی، جهان را افسون میکرده است و دلها را می ربوده است. و از

آنجا که از نی (نی چه)، هم «نیزه که ابزار جنگ است» و هم «نای نواختنی» میساخته اند، در رام یشت، نیزه های گوناگون را، جانشین «نی چه = نای»، که ابزار بادی موسیقی است «گذاشته اند، و بدینسان از خدای کشش، خدای جنگ و تجاوز و خشم ساخته اند. اینست که رام، جهان را با نواختن نی، میآفریند، و همیشه از نو میآفریند، چون آفریدن در این فرهنگ، همیشه نو آفریدنست. در ادیان نوری، روند خلقت، از قیامت (رستاخیز) جدا ساخته شد، در حالیکه در فرهنگ زخدائی، هردو، آفرینندگی هستند. و هردو، جشن هستند، و آفرینش، همیشه نو آفرینی است. گوهر جهان و اجتماع و انسان، «کشش» است. رد پای اندیشه «آفرینش جهان با نواختن نی»، در بندهشن باقیمانده است. فقط «ریتاوین» که این زخدای جوان نی نواز است، و در نیمروز، جهان را با «یزیدن» میآفریند، تبدیل به مفهوم «زمان نیمروز» می یابد. البته «خدا» در این فرهنگ، با زمان، این همانی داشته است و «زمان» یک مفهوم خشک و خالی فیزیکی یا نجومی نبوده است. اکنون در الهیات زرتشتی، در این زمان نیمروز که ریتاوین باشد، اهورامزدا با امشاسپندان، با «یشتن» که به مفهوم دعا کردن گرفته است، جهان را میآفرینند. همین روایت هم نشان میدهد که جهان، با «یشتن اهورامزدا و امشاسپندان» آفریده میشود، نه با «امر» اهورامزدا. ولی رد پای «نواختن نی» و «گوهر کششی مدنیت»، در داستان جمشید در وندیداد مانده است، هرچند آنهم نیز در راستای میترائی و الهیات زرتشتی، تحریف و مسخ ساخته شده است، و کوشیده شده است که ۱- دین به شکل «آموزه»، جانشین «همپرسی اهورامزدا و جمشید» گردد ۲- آفریدن زمین و گسترش مدنیت با نواختن نی (کشش)، تبدیل به گسترش زمین، بوسیله جنگ افزار گردد. درک این داستان، در سنجش و مرزبندی آن، با داستان نوح در تورات و در قرآن، روشن میگردد. در قرآن، مسئله نجات مؤمنان، و هلاک بشریت است که به نوح، ایمان نیاورده است. در این ادیان، ایمان، اولویت یافته است، و جان، فرع آن شده است. جانهای سراسر بشر

و کل حیوانات، قربانی و آزرده میشوند، چون بشر به نوح، ایمان نیاورده است. انسان، فقط با ایمان به رسول الله، حق زیستن دارد و بدون آن، حق زیستن ندارد. چنین اندیشه ای، از فرهنگ ایران، بکلی طرد میگردد. ولی در داستان وندیداد، مسئله، مسئله «پیش آمدن زمستان سخت مرگ آور» است، که نماد «آزار جان» است. آزار، یک خطر طبیعت است، و این آزار و درد و مصیبت، برای مجازات دادن بشر، به خاطر ایمان نیاوردن به یک فرستاده خدا نیست. مسئله، مسئله قداست جان، و «رهائی جان یا زندگی، از خطر و درد» است، و ایمان به رسولی، مطرح هم نیست. جان، تابع ایمان نیست. جان بر هر ایمانی، اولویت دارد. برای ایمان نیاوردن به رسول الله، کسی را نمیتوان آزرده و کشت. اینست که جمشید، «وَر» را برای این هدف میسازد. «وَر» در اصل، به معنای زهدان است، و زهدان، تصویر مکانیست که هیچکس حق ندارد، جانی را بیازارد، و نماد پناهگاه جانست. از این رو نام شهر (برزن = وردنه) از همین واژه، ساخته شده است. شهر یا مدنیت بطور کلی، بر شالوده قداست جان، ساخته میشود. در شهر، حق نیست هیچ جانی، آزرده شود. مدینه و شهر، جایست که زندگی همه انسانها مقدس باشد، و بنام هیچ قدرتی، آزرده نشود. جان، بخودی خود، پاك است، و در اثر بی ایمانی به پیامبری، نجس و ناپاك نمیشود. این مهم نیست که این جان، چه ایمانی و عقیده ای و نژادی و جنسی .. داشته باشد. جمشید، با آنکه میدانند که خطر آمدن سخت مرگ آور هست، ولی مردمان را با انداز، به این شهر خود فرانیخواند. با آنکه زمستان مرگ آور پیش خواهد آمد، او مردم را با نوای نی به شهرش میکشد. در وندیداد - پارہ ۳۰ میآید که «آنها را به سوورای زرین بدان وَر، بران، و بدان وَر، دری و روزنی خود روشن از درون، بنشان». این سوورای زرین، همان نی است که میترائیان و موبدان زرتشتی کوشیده اند از آن «سلاح جنگی» بسازند، و واژه را طوری گردانیده اند که ابزار جنگی سورخدار معنا بدهد. از آنجا که تصویر آفرینش جهان بوسیله نای، از ذهن مردم فراموش

نشده است، این تصاویر را معمولا در ادیان نوری سپس در داستانهای رستاخیز میآورند. این خدا، همان اسرافیلی میشود که صورش (سورنا) را در قیامت برای زنده ساختن مردگان مینوازد، همچنین در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۵ پارہ ۱۹) جمشید در فرشکرد (که همان رستاخیز باشد) در همین صورزیرش میدمد، که این بار «گاو دم» هم نامیده میشود، و بخوبی معلوم میگردد که در وندیداد، دست برده اند، و نی را تبدیل به جنگ افزار کرده اند. در گزیده ها زاد اسپرم میآید که «به همان گونه که جم در آن صور زرین، آن گاو دم بدمید، سوشیانس پیروزگر بخواند که برخیزید دارای تن هستید...». در پهلوی سوورای زرین چنین نوشته میشود «*suraaxomand i zarren*»، و این واژه ترجمه از اصطلاح اوستائی «*suwram zaranaenim*» است. زرین، در هزوارشها به معنای سبز و تروتازه است و ربطی به طلائی ندارد. و سوورام، مرکب از «*suw+ram*» است. «سو»، همان سوف یا صوف است که معنای نی دارد، و سوورام، همان سوف + رام میباشد، که همانند نام «رام جید»، نام روز بیست و هفتم نزد اهل فارس میباشد و رام جید و رامنا و سوورام، هر سه، به معنای «رام نی نواز» هستند، چون سوف و شیت = چیت = شید و نای، هر سه باهم این همانی دارند. از تارهای نی، جامه می بافته اند که سپس آنرا فقرا میپوشیده اند. کار برد آن به معنای پشم، سپس روی داده است. از این گذشته صغه، جائی بوده است که با حصیر و بوریا، یعنی با نی = صوف=سوف=سوو، پوشیده میشده است، تا مردم زیر آن سایه، جمع گردند. همچنین در اروپا، به مبلهائی که از بوریا و نای فراهم میکنند، سوفا میگویند، و و از آنجا که نی و هوم با مفهوم بینش، رابطه تنگاتنگ داشته است، واژه سوف (فیلسوف، سوفسطائی) یونانی به همین اصل باز میگردد. واز آنجا که مجرای آب، یا ابزار تبخیر را در گذشته از نی مساخته اند، در افغانی به «خلائی که مجرای آب است»، «سوف» میگویند. از این رو نام صوفی و تصوف و صوفیه، از همین ریشه میآید، و جنبش تصوف از

همین زمینه زرخدائی ایران برخاسته است . و « سوفرام » به معنای « رام نی نواز » یا « نای رام » است . و پسوند نیم در « zaranaaenim » در هزوارش به معنای « پغ » میباشد که پغ باشد (دستنویس ۳۱۰) . پس زونا + نیم به معنای « سرنای پغ یا زرخدا » است . پس این سلاح جنگی جم ، از ملحقات بعدی موبدانست و دراصل ، نی بوده است . همین کار را در داستان جمشید در شاهنامه کرده اند و داستان جمشید را با ساختن جنگ افزار ، آغاز میکنند که همچنین از افزوده ها جعلی بعدیست . جمشید ، مدنیت یا شهپرگری را براین اصل میگذارد . جمشید ، که به معنای « جم ، پسر نای به » ، یا به معنای جم نی نوار (جم + جیت) است ، با نوای نی ، همه مردمان را از آزار و درد میرهاند ، و به شهری میبرد که بِن همه مدنیت هاست ، و در آن ، درد و آزار راهی ندارد و جان ، مقدس است . این ستونیست که فرهنگ ایران ، جهان را بر آن میآراید .

از آثار منوچهر جمالی

- ۱- نوروژ جمشیدی
- ۲- نخستین جوانمرد در شاهنامه ✓
- ۳- رندی ، هويت معنائی ایرانی ✓
- ۴- سیاه مشقهای روزانه يك فیلسوف ، جلدیکم ✓
- ۵- سام وزال ، دو جلد ✓
- ۶- شکارچی و شکارگریزپایش
- ۷- بسوی حکومت فرهنگی
- ۸- سیاه مشقهای روزانه يك فیلسوف جلد دوم
- ۹- سیاه مشقهای روزانه يك فیلسوف ، جلد سوم
- ۱۰- در کشاکش میان ایمان و یقین
- ۱۱- دلیرانی که در فریب حقیقت را میجویند ، در حقیقت فریب را می یابند ✓
- ۱۲- تجربیات گمشده
- ۱۳- بوسه اهرین
- ۱۴- تخمه خود زا یا صورت خدا
- ۱۵- پشت به سئوالات محال
- ۱۶- پیشگفتاری در باره پاد اندبشی (دیالکتیک) ✓
- ۱۷- سیاه مشق های روزانه يك فیلسوف جلد چهارم
- ۱۸- از عرفان پهلوانی ✓
- ۱۹- مفهوم وراء کفر و دین در غزلیات شیخ فریدالدین عطار ✓
- ۲۰- پهلوان - رند - عارف ✓

ووو..... ووو